



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷

بنشسته‌ام من بر درت تا بوک برجوشد وفا
باشد که بگشایی دری، گویی که برخیز اندرآ

غرقست جانم بر درت، در بوی مُشک و عنبرت
ای صد هزاران مرحمت بر روی خوبت دایما

ماییم مست و سرگران، فارغ ز کار دیگران
عالم اگر برهم رود عشق تو را بادا بقا

عشق تو کف برهم زند، صد عالم دیگر کند
صد قرن نو پیدا شود، بیرون ز افلاک و خلا

ای عشق خندان همچو گل، وی خوش نظر چون عقل کل
خورشید را درکش به جُل ای شهسوار هَلْ اَتی

امروز ما مهمان تو، مست رخ خندان تو
چون نام رویت می‌برم، دل می‌رود والله ز جا

کو بام غیر بام تو؟ کو نام غیر نام تو؟
کو جام غیر جام تو؟ ای ساقی شیرین ادا

گر زنده جانی یابمی من دامنش برتابمی
ای کاشکی در خوابمی، در خواب بنمودی لقا

ای بر درت خیل و حشم، بیرون خرام ای محتشم
زیرا که سرمست و خوشم زان چشم مست دلربا

افغان و خون دیده بین، صد پیرهن بدریده بین
خون جگر پیچیده بین، بر گردن و روی و قفا

آن کس که بیند روی تو مجنون نگردهد کو بگو
سنگ و کلوخی باشد او او را چرا خواهم بلا

رنج و بلایی زین بتر کز تو بود جان بی‌خبر
ای شاه و سلطان بشر لا تُبَلِّ نَفْساً بِالْعَمَى *

جان‌ها چو سیلابی روان تا ساحل دریای جان
از آشنایان منقطع با بحر گشته آشنا

سیلی روان اندر وَلَهُ سیلی دگر گم کرده ره
الحمد لله گوید آن، وین آه و لا حَوْلَ وَ لا **

ای آفتابی آمده، بر مفلسان ساقی شده
بر بندگان خود را زده، باری کرم باری عطا

گل دیده ناگه مر تو را بدریده جان و جامه را
وان چنگ زار از چنگ تو افکنده سر پیش از حیا

مقبل‌ترین و نیک‌پی در برج زهره کیست؟ نی
زیرا نهد لب بر لب‌ت تا از تو آموزد نوا

نیها و خاصه نیشکر بر طمع این بسته کمر
رقصان شده در نیستان یعنی «تُعَزُّ مَنْ تَشَا»

بد بی‌تو چنگ و نی حزین، برد آن کنار و بوسه این
دف گفت می‌زن بر رخم تا روی من یابد بها

این جان پاره پاره را خوش پاره پاره مست کن
تا آن چه دوشش فوت شد آن را کند این دم قضا

حیفست ای شاه مهین هشیار کردن این چنین
والله نگویم بعد از این هشیار شرحت ای خدا

یا باده ده حجت مجو یا خود تو برخیز و برو
یا بنده را با لطف تو شد صوفیانه ماجرا

* هیچکسی را به کوری مبتلا نکن.
** نیست هیچ نیرویی غیر از نیروی خدا.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹۵

عهد ما بشکست صد بار و هزار
عهد تو چون کوه ثابت بر قرار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۵

عشق چون وافی است وافی می خرد
در حریف بیوفا می ننگرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۲

داند او کو نیکبخت و محرمست
زیرکی ز ابلیس و عشق از آدمست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰

هر که بستاید ترا دشنام ده
سود و سرمایه به مفلس وام ده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹

ترک معشوقی کن و کن عاشقی
ای گمان برده که خوب و فایقی

ای که در معنی ز شب خامشتری
گفت خود را چند جویی مشتری؟

سر بجنابانند پیشت بهر تو
رفت در سودای ایشان دهر تو

تو مرا گویی: حسد اندر مپیچ
چه حسد آرد کسی از فوتِ هیچ؟

هست تعلیم خسان ای چشمشوخ
همچو نقش خُرد کردن بر کلوخ

خویش را تعلیم کن عشق و نظر
کآن بود چون نقش فی جِرمِ الحَجَر

نفس تو با تست شاگرد وفا
غیر فانی شد کجا جویی؟ کجا؟

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

متصل چون شد دلت با آن عَدَن
هین بگو مَهْرَس از خالی شدن

امر قُل زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این

انصِتوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن که لبخشک ست باغ

قرآن کریم، سوره انسان(۷۶)، آیه ۱-۵

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا (۱)

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا (۲)

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا (۳)

إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلَ وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا (۴)

إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا (٥)

ترجمه فارسی

مگر نه این است که مدت زمانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟ (۱)

البته ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم و او را می آزماییم، به همین سبب وی را شنوا و بینا گردانیده ایم. (۲)

ما راه را به او نشان دادیم، خواه سپاسگزار باشد [و راه هدایت را بپوید] یا بس ناسپاسی کند. (۳)

البته، ما برای کافران زنجیرها و بندها و شعله‌های سوزان آماده کرده‌ایم. (۴)

بی گمان نیکان از جامی نوشند که با عطر خوشی آمیخته است. (۵)

ترجمه انگلیسی

Has there not been over Man a long period of Time, when he was nothing –
(not even) mentioned?(1)

Verily We created Man from a drop of mingled sperm, in order to try him:
So We gave him (the gifts), of Hearing and Sight.(2)

We showed him the Way: whether he be grateful or ungrateful (rests on his
will).(3)

For the Rejecters we have prepared chains, yokes, and a blazing Fire.(4)
As to the Righteous, they shall drink of a Cup (of Wine) mixed with Kafur.(5)

Jesus Said: " The kingdom of God is not coming with signs
to be observed; Nor will they say, "Lo, here it is" or "There"
for behold, the kingdom of God is in midst of you."

مسیح فرمود: « قلمرو خدا، با نشان مادی نمی آید که آن نشانها را ببینید؛
بنابراین کسی نباید بگوید، «ببین اینجاست» یا «آنجاست»

پس با دید هشیاری نگاه کن، قلمرو خدا در دل (مرکز) شماسست و از آنجا باز می شود.»

اوپنیشادها، نوشتهای مذهبی هندی میگوید:

« آنچه که بوسیله چشم دیده نمی شود، ولی آنچه که چشم بوسیله آن می بیند. بدان که فقط آن برهمن روح است. نه آن چیزی که مردم اینجا (می بینند) و می پرستند.»

«آنچه که بوسیله گوش شنیده نمی شود، ولی آنچه که گوش بوسیله آن می شنود. بدان که فقط آن برهمن روح است. نه آن چیزی که مردم اینجا (می شنوند) و می پرستند.»

«آنچه که ذهن نمی تواند آن را فکر کند، ولی ذهن بوسیله آن فکر می کند. بدان که فقط آن برهمن روح است. نه آن چیزی که مردم اینجا (فکر می کنند) و می پرستند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۵

چون هزاران حسن دیدی کان نبد از کالبد
پس چرا گویی: «جمال فاتح الابواب کو؟»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۹

گفت حق: «نئی، بل که لا اَنسَاب شد
زهد و تقوی فضل را محراب شد»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتییان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و ازدرهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبیت می‌چرند

چون خر تشنه خیال هر یکی
از قَفِ (۱) تن فکر را شربت مکی (۲)

نَشْف (۳) کرد از تو خیال آن وُشَات (۴)
شبنمی که داری از بَحْرُ الْحَيَات (۵)

پس نشان نَشْفِ آب اندر غُصُون (۶)
آن بُود کان می‌چنبید در رُکُون (۷)

عضو حُرُ شاخ تر و تازه بُود
می‌کشی هر سو کشیده می‌شود

گر سَپَد خواهی توانی گردنش
هم توانی کرد چنبر گردنش

چون شد آن ناشف (۸) ز نشف بیخ خود
ناید آن سویی که امرش می‌کشد

پس بخوان قَامُوا (۹) کُسالی (۱۰) از نُبِی (۱۱)
چون نیابد شاخ از بیخش طُبی

آتشین است این نشان کوتاه کنم
بر فقیر و گنج و احوالش زخم

آتشی دیدی که سوزد هر نهال
آتش جان بین کزو سوزد خیال

نه خیال و نه حقیقت را امان
زین چنین آتش که شعله زد ز جان

خضم هر شیر آمد و هر روبه او
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ

در وجوه و وجه او رو خرج شو
چون الف در بِسْمِ در رُو دَرَج شو

آن الف در بِسْمِ پنهان کرده ایست
هست او در بسم و هم در بِسْمِ نیست

همچنین جمله حروف گذشته مات
وقت حذف حرف از بهر صِلات

او صِلَه ست و بی و سین زو وصل یافت
وصل بی و سین الف را بر نتافت

چونک حرفی برنتابد این وصال
واجب آید که کنم کومه مقال

چون یکی حرفی فِراق سین و بی است
خامشی اینجا مهمتر واجبی است

چون الف از خود فنا شد مُكْتَنَف
بی و سین بی او همی گویند: الف

ما رَمِيَتْ اِذْ رَمِيَتْ بِي وى است
همچنین قَالَ اللهُ از صَمْتِش بَجَسْت

تا بود دارو ندارد او عمل
چونکه شد فانی کند دَفِعِ عِلل

گر شود بیشه قلم دریا مداد
مثنوی را نیست پایانی امید

چارچوب خشتزن تا خاک هست
می دهد تقطیع شعرش نیز دست

چون نماند خاک و بودش جَف کند
خاک سازد بحر او چون کف کند

چون نماند بیشه و سر در گشَد
بیشه‌ها از عین دریا سر گشَد

بهر این گفت آن خداوند فرج
حَدِّثُوا عَنْ بَحْرِنَا إِذْ لَا حَرَجَ

باز گرد از بحر و رو در خشک نه
هم ز لعبت گو که کودک راست به

تا ز لعبت اندک اندک در صبا
جانش گردد با یم عقل آشنا

عقل از آن بازی همی‌یابد صبی
گرچه با عقلست در ظاهر اَبی

کودک دیوانه بازی کی کند؟
جزو باید تا که کل را فِی کند

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۴۲

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا.

ترجمه فارسی

همانا منافقان می‌خواهند خدا را بفریبند در حالیکه او آنان را [بوسیله اعمالشان] می‌فریبد. و چون به نماز برخیزند با کسالت برخیزند [چون از نماز هیچ بهره و حال معنوی نمی‌برند] با مردم به ریا رفتار می‌کنند و خدا را مگر اندکی [فقط برای نمایش دادن] یاد نکنند.

ترجمه انگلیسی

The Hypocrites – they think they are over-reaching Allah,
but He will over-reach them: When they stand up to prayer,
they stand without earnestness, to be seen of men,
but little do they hold Allah in remembrance;

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بیرانیم تیر، آن نه ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۲۶

... وَنُعْزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ ...

ترجمه فارسی

... و هر که را خواهی عزت می‌بخشی و هر که را خواهی خوار می‌کنی ...

ترجمه انگلیسی

...Thou enduest with honour whom Thou pleasest,
and Thou bringest low whom Thou pleasest...

(۱) قیف: قیف

(۲) شربت مک: مکنده شربت، صفت مرکب.

(۳) تشف: جذب کردن رطوبت مانند جذب آب بوسیله هوله و دستمال و غیره.

(۴) نُشَات: سخن چندان، دروغ گویان، جمع واشی، از مصدر وشی(= دروغ به سخن در آوردن)، اما در اینجا منظور کسانی است که در معاشرت ها سخنانی یاوه می گویند.

(۵) بَحْرُ الحیات: دریای زندگی، در اینجا منظور دریای حیات طیبه و روحانی است.

(۶) عُصُون: شاخه ها، جمع عُصن.

(۷) زکون: تمایل پیدا کردن، گراییدن.

(۸) نائِيف: اسم فاعل از مصدر تشف به معنی جاذب رطوبت.

(۹) قَامُوْ: ایستادند، فعل ماضی اما در آیه مورد اشاره با لفظ «أنا» معنی مضارع یافته است.

كُتِبَ: جمع مکتوب گنیل و گسلان به معنی سست و تنبیل (-). (۱۰)

نُبی: قرآن کریم (۱۱)